

جنگ سرد جدید؟: موردی برای یک مفهوم کلی^۱

نویسنده: بری بوزان

مترجم: عسگر قهرمانپور

چکیده:

مقاله حاضر از جنگ سرد به مثابه یک مفهوم کلی برای رشته روابط بین الملل دفاع می کند، مفهومی که برای فهم نظم جهانی قرن بیست و یکم ضروری است. نیز بین جنگ سرد و گرم به عنوان انواع جنگ تمایز قائل می شود و این دیدگاه را که اصطلاح جنگ سرد باید برای رویداد ۱۹۴۷-۱۹۸۹ اختصاص داده شود، رد کرده و استدلال می کند که در حال حاضر در یک جنگ سرد دوم به سر می بریم. همچنین مقاله حاضر تعریف از جنگ سرد را به سلاح های کشتار جمعی گره می زند، به این معنا که قبل از قرن بیستم جنگ های سرد وجود نداشتند. جنگ های سرد خطر تبدیل شدن به جنگ های گرم را دارند، اما می توان برای برنده شدن/باختن نتایجی مانند جنگ سرد اول، یا به نوعی حل و فصل، جنگید. جنگ سرد دوم متفاوت از جنگ اول خواهد بود و جنگ سایبری نقش مهمی ایفا می کند. و تحت تأثیر تهدید سرنوشت مشترک تغییرات آب و هوایی قرار خواهد گرفت، به گونه ای که جنگ سرد اول چنین نبود. محتمل ترین سناریو این است که جنگ سرد دوم طولانی بوده و برنده ای نخواهد داشت.

واژگان کلیدی: جنگ سرد - جنگ گرم - جنگ سرد اول - جنگ سرد دوم - دفاع - معضل - حوزه نفوذ

۱. A new cold war? The case for a general concept, Barry Buzan, Accepted: ۲۴ January ۲۰۲۴, International Politics (۲۰۲۴) ۶۱:۲۳۹-۲۵۷

مقدمه

رشته روابط بین‌الملل و گفتمان عمومی در باب امور جاری هر دو در مورد اصطلاح جنگ سرد دچار سردرگمی شده‌اند. آیا ما در دوران یک جنگ سرد جدید به سر می‌بریم یا این اصطلاح فقط برای دوره تاریخی ۱۹۴۷-۱۹۸۹ کاربرد دارد؟ جنگ سرد مفهومی تحلیلی است یا تاریخی؟ مقاله حاضر از جنگ سرد به عنوان یک مفهوم تحلیلی دفاع می‌کند، تعریفی را ادعا کرده و آن را برای هر دو جنگ سرد اول و دوم به کار می‌برد. نیز به دنبال گشودن یک دستور کار پژوهشی در باب همین پرسش‌ها است، نه اینکه حرف آخر و ختم کلام را بزند.

اصطلاحات «جنگ سرد جدید»، «جنگ سرد دوم» و «دومین جنگ سرد» دست کم از سال ۲۰۱۴، زمانی که روسیه تهاجم خود را به اوکراین آغاز کرد، به کرات به کار رفته است (Trenin ۲۰۱۴). معنا و مفهوم چنین کاربردی این است که «جنگ سرد» اصطلاحی تحلیلی است که نوع خاصی از منازعه را در روابط بین‌الملل نشان می‌دهد. این اصطلاح خود جنگ سرد را به مثابه نوعی جنگ، نه فقط شکلی تلخ از صلح، معرفی و مفهوم جنگ را به «گرم» و «سرد» تقسیم می‌کند. جنگ گرم یا داغ معنای سنتی جنگ‌های بزرگ و آشکار را دربر می‌گیرد - «جنگ‌های نظامی»^۲. جنگ سرد مستلزم روش‌های محدودتر و محتاطانه‌تر رویارویی است. جنگ سرد مظهر تمایل فعال به اجتناب از جنگ مستقیم گرم در میان رقبای قدرت‌های بزرگ است، اما فضا را برای هر دو شکل محدودتر خشونت و جنگ‌های گرم غیرمستقیم شامل نیابت‌ها باقی می‌گذارد.

جای شگفتی نیست که ادعاها برای یک جنگ سرد جدید محل بحث و جدل است. استفاده‌کنندگان اولیه از این مفهوم اذعان می‌کنند که دومین جنگ سرد پیشنهادی آنها نسبت به جنگ سرد اصلی یا اول، موضوعی با مقیاس کوچک‌تر بود. این کاربرد به این دلیل مورد مخالفت قرار گرفت که تنش‌های روسیه و ایالات متحده پس از اولین حمله پوتین به اوکراین به اندازه کافی شبیه جنگ سرد اول نبود. هیچ شکاف ایدئولوژیکی، هیچ بلوک به هم پیوسته، و توزیع بسیار متفاوتی از قدرت وجود نداشت (Rojansky and Salzman ۲۰۱۵؛ Walt ۲۰۱۸). این بحث باب ایده‌ای را باز کرد که باید معیارهایی برای جنگ سرد وجود داشته باشد، اما به سادگی آن را با جنگ سرد اول مقایسه کرد. موضوع تعریف نظری، مورد توجه اسلوب‌مند قرار نگرفت.

۲. shooting wars

استفاده از «دومین جنگ سرد» و اصطلاحات مشابه پس از سال ۲۰۱۸ رایج‌تر شد، که در آن زمان بیشتر برای تنش‌های فزاینده ایالات متحده با چین به کار می‌رفت تا صرفاً برای روابط غرب با روسیه (Kaplan ۲۰۱۹; Fergusson ۲۰۱۹; Stent ۲۰۲۲; Hirsch ۲۰۲۲). با وجود چین در این تصویر، برخی از نقدهای اولیه اهمیت خود را از دست دادند. بین دموکراسی و اقتدارگرایی، شکافی ایدئولوژیک وجود داشت. ائتلاف‌هایی در حال ظهور بودند: چین و روسیه در برابر به اصطلاح «غرب جهانی». اگرچه توزیع قدرت با جنگ سرد اول متفاوت بود، اما بین ایالات متحده و چین برابری از ایالات متحده و روسیه پوتین به نظر می‌رسید. و مانند جنگ سرد اول، رقابت فزاینده‌ای برای نفوذ در جنوب جهانی وجود داشت. در پافشاری بر مدل جنگ سرد اول، مخالفانی همچون راس (۲۰۲۰) بر این باورند که در روابط ایالات متحده و چین، با وجود منافع مشترک و درهم‌تنیدگی‌های اقتصادی فراوان، تقابل ایدئولوژیک صفر-جمع بسیار کم است و به همین دلیل نمی‌توان آن را به‌عنوان یک جنگ سرد مطرح کرد. برنرز و گدیس (۲۰۲۱: ۱۰) می‌خواهند هر دو را بپذیرند. آن‌ها ایده‌ای را که وضعیت کنونی مشابه جنگ سرد اصلی (با حروف بزرگ) است رد می‌کنند، اما قبول دارند که این وضعیت به‌عنوان یک جنگ سرد (با حروف کوچک) در معنای «رقابت بین‌المللی طولانی‌مدت» قابل درک است. دیگران معتقدند که اصطلاح «جنگ سرد» باید تنها برای تقابل پس از ۱۹۴۵ بین غرب و بلوک شوروی محفوظ بماند. استدلال این است که قیاس بین ساختار جهانی کنونی و جنگ سرد اصلی بیشتر باعث تحریف می‌شود تا روشن‌گری. همچنین نگرانی طبیعی مشروعی وجود دارد که این قیاس به‌طور ضمنی رقابت کنونی ایالات متحده و چین را به‌عنوان جنگ سرد معرفی کرده و بدین‌گونه آن را تشدید می‌کند.

بحث درباره اینکه آیا «جنگ سرد» یک مفهوم عمومی است یا نه، پیشنهادهایی دارد. جنگ سرد اول اکنون به‌طور عمومی به‌عنوان یک رویداد واحد که چهار دهه طول کشیده، به یاد می‌آید و تحلیل می‌شود. اما در آن زمان، اشاره به یک «جنگ سرد دوم» که از سال ۱۹۷۹ آغاز می‌شد و به‌دنبال دوره‌ای (که به‌طور مختلف اندازه‌گیری می‌شد) از تنش‌زدایی قرار داشت، رایج بود و این دوره آن را از «جنگ سرد اول» اولیه متمایز می‌کرد.

در میان کسانی که برای درک پدیده جنگ سرد از داخل اولین نمونه آن تلاش می‌کردند، فرد هالیدی (۱۹۸۳) یکی از برجسته‌ترین مدافعان این دیدگاه بود. او مشاهده کرد که نوسانات قابل توجهی در روابط بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی وجود دارد و بر این باور بود که اصطلاح «جنگ سرد» باید برای دوره‌های شدیدتر بیگانگی و تقابل محفوظ بماند. هالیدی دوگانگی بین جنگ‌های داغ و سرد را شناسایی کرد، اما در مورد اینکه آیا جنگ سرد واقعاً جنگ است، دچار ابهام بود و به‌طور عجیبی استدلال می‌کرد که جنگ‌های سرد احتمال وقوع جنگ را افزایش می‌دهند (هالیدی

۱۹۸۳: ۷). او همچنین، همانطور که در بحث حاضر نیز مشاهده می‌شود، به پرسش قیاس پرداخت: آیا جنگ سرد دوم به اندازه کافی مشابه جنگ سرد اول است که بتوان آن را در همان دسته قرار داد؟ پاسخ او مثبت بود، زیرا شباهت‌ها بر تفاوت‌ها غلبه می‌کردند. هالیدی موافق بود که جنگ سرد باید به‌عنوان یک دسته تحلیلی عمومی دیده شود، اما در چارچوب مدلی که توسط ویژگی‌های خاص جنگ سرد اول تعریف شده باشد.

من با قرارداد کنونی موافقم که جنگ سرد اول به‌عنوان یک رویداد واحد، هرچند با فراز و نشیب، از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۸۹ ادامه داشت. بخش بعدی ویژگی‌های کلیدی جنگ‌های سرد را بررسی کرده و تعریفی برای آن‌ها ارائه می‌دهد. من استدلال می‌کنم که جنگ سرد از شرایط خاص نیمه قرن بیستم پدید آمد و نمی‌توان آن را به تاریخ پیشین بازگرداند. بخش سوم جنگ‌های سرد و داغ را مقایسه کرده و بر شدت پایین‌تر و دوام بالاتر جنگ‌های سرد تأکید می‌کند. این بخش، جنگ سرد اول و دوم را در چارچوب دنباله جنگ‌های جهانی قرار می‌دهد. بخش چهارم جنگ سرد اول و دوم را مقایسه کرده و جنگ سرد دوم را به‌عنوان جنگی با تفاوت‌های ایدئولوژیک کمتر می‌بیند، به‌طوری‌که مسئله اصلی به منازعات مرزی و حوزه‌های نفوذ مربوط می‌شود. بخش پنجم بر چشم‌انداز جنگ سرد دوم تمرکز کرده و به‌ویژه نحوه جنگیدن آن و تأثیر تغییرات اقلیمی بر پویایی آن را بررسی می‌کند. نتیجه‌گیری نقاط اصلی را خلاصه کرده و برخی ملاحظات را برای سیاست‌گذاران مطرح می‌کند. این بخش بررسی می‌کند که چگونه جنگ سرد دوم ممکن است پایان یابد و پیشنهاد می‌دهد که محتمل‌ترین سناریو این است که این جنگ طولانی خواهد بود و برنده‌ای نخواهد داشت.

تعریف جنگ سرد

تا آنجا که من اطلاع دارم، تاکنون تلاشی نظامند برای تعریف جنگ سرد به‌عنوان یک مفهوم عمومی که از نمونه اولیه فراتر رود، صورت نگرفته است. والتر لیپمن (۱۹۴۷) اصطلاح «جنگ سرد» را ابداع کرد، اما هیچ تلاشی برای تعریف آن نکرد. او از این اصطلاح برای عنوان کتاب خود استفاده کرد، اما هیچ‌گاه به آن در بحث‌های خود اشاره نکرد. به نظر می‌رسد او آن را به‌عنوان یک توصیف برای سال‌های نامشخص پس از ۱۹۴۵ در نظر می‌گرفت که در آن نیروهای مختلف اشغالگر در اروپا در حال مواجهه با یکدیگر بودند و در انتظار یک تسویه‌حساب دیپلماتیک بودند.

تا زمانی که تنها یک نمونه وجود داشت، فشاری برای تدوین یک تعریف مفهومی وجود نداشت. تاریخ‌نگاران جنگ سرد (اول) انگیزه زیادی برای جستجوی تعاریف عمومی نداشتند. کار آنها تعریف آن به‌عنوان یک رویداد تاریخی خاص بود.

به‌عنوان مثال، وستاد^۳ (۲۰۱۷: ۱-۳) تحلیل خود را بر روی قطبی‌سازی ایدئولوژیک و دوقطبی بودن متمرکز کرد. این تحلیل به‌خوبی ویژگی‌های خاص رویداد ۱۹۴۷-۱۹۸۹ را منعطف می‌کرد، بدون اینکه لزوماً درباره جنگ‌های سرد به‌طور کلی اطلاعات زیادی به ما بدهد. یکی از برجسته‌ترین تاریخ‌نگاران جنگ سرد (اول)، جان لوئیس گدیس (۲۰۰۵: xiv) حتی تلاش کرد تا بگوید کتابش: «هیچ‌گونه کمکی به نظریه روابط بین‌الملل نمی‌کند.»

با توجه به اینکه جنگ سرد اول اکنون بخشی از تاریخ است و بحث درباره جنگ سرد دوم در جریان است، پژوهشگران روابط بین‌الملل به یک تعریف مفهومی و دقیق‌تر نیاز دارند. هیچ شکی نیست که جنگ سرد اول ویژگی‌های خاص خود را داشت و یک حوزه منسجم از مطالعه تاریخی به‌شمار می‌آید. اما برای اهداف مفهومی، آن ویژگی‌های خاص باید از ویژگی‌های اساسی جنگ‌های سرد به‌عنوان یک نوع جنگ متمایز شوند.

جنگ سرد اول در شرایطی آغاز شد که پس از جنگ جهانی دوم، بزرگ‌ترین جنگ داغ تاریخ، پدید آمد. چیزی در این شرایط پس از ۱۹۴۵ نیاز به بازتعریف جنگ ایجاد کرد که پیش از آن وجود نداشت. گزینه واضحی که در این زمینه مطرح است، سلاح‌های هسته‌ای و افزایش بی‌سابقه قدرت تخریبی است که این سلاح‌ها فراهم کردند. همانطور که از ابتدا درک شد، زمانی که سلاح‌های هسته‌ای به تعداد زیاد از سوی هر دو طرف استفاده شدند، این سلاح‌ها جنگ تمام‌عیار قدرت‌های بزرگ را از دو جنبه غیرمنطقی کردند. اولاً، هزینه یک جنگ هسته‌ای بزرگ به شدت بیشتر از هر چیزی بود که ممکن بود به دست آید. ثانیاً، هنگامی که دو یا چند کشور دارای ذخایر کافی از چنین سلاح‌هایی بودند، تمایز بین پیروزی و شکست بی‌معنی می‌شد. تمامی شرکت‌کنندگان در یک تبادل هسته‌ای بزرگ نابود می‌شدند، که ممکن بود تمام یا بیشتر بشریت را با خود در یک فاجعه از انفجار، آتش و تابش از بین ببرد (برادی ۱۹۴۶؛ بلکت ۱۹۴۸؛ گدیس ۱۹۸۶: ۱۲۰-۱۲۳). همانطور که گدیس (۲۰۰۵: ۲۶۱) گفت: «هیچ‌کس نمی‌توانست از پیروزی یا حتی بقا در یک جنگ بزرگ اطمینان داشته باشد.»

این تغییرات در شرایط، تحولی در نهاد دیرینه جنگ ایجاد کرد.^۴ حتی در آستانه جنگ جهانی دوم، قدرت‌های محور می‌توانستند محاسبه کنند که شانس پیروزی بزرگی دارند و ممکن است به ابرقدرت تبدیل شوند. در صورت شکست، پس از دوره‌ای از تحقیر، فقر، اشغال و مجازات، فرصتی برای بازگشت و ادامه مبارزه داشتند. با ورود سلاح‌های هسته‌ای به معرکه، چنین محاسباتی، اگرچه غیرممکن نبود، اما به شدت پرخطرتر شد. جنگ هسته‌ای قطعاً غیرممکن نبود.

^۳. Westad

^۴. به بول (۱۹۷۷: فصل ۸) در مورد جنگ به عنوان نهاد جامعه بین‌المللی مراجعه کنید.

مسیرهای مختلفی از تصادف، از طریق اشتباه محاسباتی، تا دستور عمدی می‌توانست آن را به راه بیاندازد. اما این چندان غیرمنطقی نبود که جنگ هسته‌ای را به‌عنوان نوعی جنون تصور کنیم که فراتر از محاسبات عقلانی هدف و وسیله در سیاست‌ورزی کشورها قرار دارد. سلاح‌های هسته‌ای برای نخستین بار بشریت را با احتمال خودکشی نوعی در معرض خطر قرار داد.

این کاهش چشمگیر در کارآمدی و مشروعیت جنگ به‌شیوه سنتی، تحولی حیاتی برای درک ظهور جنگ سرد است. این امر جنگ سرد را به یک نتیجه ساختاری تبدیل می‌کند، زمانی که آنچه که دودنی (۲۰۰۷: ۱۷) «وابستگی متقابل خشونت» می‌نامد، و با سلاح‌های کشتار جمعی به سطوح بسیار بالایی می‌رسد. ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی شاید رقبای ایدئولوژیک صفر-جمع باشند که در تلاش برای سلطه بر آینده مدرنیته هستند، اما جنگ هسته‌ای به‌عنوان روشی معقول یا مؤثر برای پیگیری این مبارزه کنار گذاشته شد. تنها مائو توانست محاسبه افراطی را انجام دهد که تعداد کافی از چینی‌ها ممکن است در یک جنگ هسته‌ای زنده بمانند تا چنین درگیری‌ای به‌عنوان یک مسیر انتخابی برای پیروزی ایدئولوژیک تلقی شود. بنابراین، جنگ سرد یک محصول متمایز از دوران اتمی بود. این پدیده نمی‌تواند به تاریخ پیش از ۱۹۴۵ بازگردانده شود.

بر اساس این مبنا، من ایده سطحی برنذر و گدیس (۲۰۲۱: ۱۰) را که جنگ سرد را صرفاً به‌عنوان «هر رقابت بین‌المللی طولانی‌مدت» می‌داند، رد می‌کنم. همچنین تعریف هالیدی (۱۹۸۳: ۲) را که جنگ‌های سرد را به‌عنوان «فرایندی که شامل فرسایش اعتماد به سازوکارهای صلح‌سازی و توانایی سیاستمداران در یافتن راه‌حلهایی برای مشکلات جهانی است؛ در عین حال، ترس از رقیب و تمایل به رقابت را افزایش می‌دهد»، نیز رد می‌کنم.

جنگ سرد صرفاً یک رقابت بدون درگیری آشکار نیست. در تاریخ، نمونه‌های بی‌شماری از مسابقه تسلیحاتی و مواجهه نظامی وجود داشته است که جنگ سرد نبوده‌اند. این موارد نیاز به تفاوت‌گذاری بین جنگ‌های داغ و سرد را ایجاد نکردند. آن‌ها عمدتاً آمادگی برای جنگ بودند که با این انتظار انجام می‌شد که جنگ ممکن، محتمل و حتی مطلوب است. به یاد بیاورید میلیون‌ها نفری که با اشتیاق به سوی جنگ جهانی اول پیش رفتند تا نشان دهند که کدام کشور در اروپا قدرت اول است. در دنیای پیش از سلاح‌های کشتار جمعی، درگیری آشکار و تمام‌عیار انتخابی منطقی و مشروع برای دولت‌هایی بود که تفاوت‌های آن‌ها به‌طور دیپلماتیک غیرقابل سازش بود.

جنگ‌های سرد بازتاب‌دهنده وضعیتی هستند که با دو معیار همزمان تعریف می‌شود. اول، درگیری تمام‌عیار و آشکار بین قدرت‌های بزرگ مجهز به سلاح‌های کشتار جمعی غیرمنطقی شده است، اگرچه هنوز کاملاً نامشروع نشده است. دوم،

دولت‌ها هنوز تفاوت‌هایی میان خود دارند که آن‌ها را ارزنده برای مبارزه می‌بینند. جنگ سرد پاسخی است به معضل تمایل به رقابت‌های عمیق یا احساس اجبار برای دنبال کردن آن‌ها، در حالی که از درگیری تمام‌عیار بین دولت‌های مجهز به سلاح‌های کشتار جمعی اجتناب می‌شود. وضعیتی که در آن ترس از جنگ داغ با ترس از شکست تعادل برقرار کرده یا آن را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، می‌تواند به‌عنوان یک معضل دفاعی نام‌گذاری شود (بوزان ۲۰۰۷) [۱۹۹۱]: فصل ۷). در سال‌های میان دو جنگ جهانی، نشانه‌هایی از معضل دفاعی وجود داشت، زمانی که ترس از بمباران هوایی با گاز سمی و مواد منفجره قوی برخی را بر آن داشت که فکر کنند جنگ با چنین سلاح‌هایی تمدن اروپایی را نابود خواهد کرد. اما تنها زمانی که سلاح‌های هسته‌ای در پایان جنگ جهانی دوم استفاده شدند، ترس از جنگ داغ شروع به چالش کشیدن ترس از شکست به‌عنوان یک دیدگاه اصلی و عمیق کرد.

وستاد (۲۰۰۷: ۲) درک آمریکایی از جنگ سرد را به‌عنوان «مهار تهاجمی بدون وضعیت جنگ» تعریف می‌کند و اشاره دارد که اتحاد جماهیر شوروی از این مفهوم استفاده نمی‌کرد. اما این دیدگاه نیز بسیار محدود است. این تعریف می‌گوید که جنگ سرد جنگ نیست و هیچ چیزی درباره شرایط و اهداف پیرامونی آن نمی‌گوید. همانطور که ادبیات گسترده و عمدتاً آمریکایی در مورد بازدارندگی از ابتدا روشن ساخت، در شرایط دوران هسته‌ای، هدف اول سیاست نظامی باید جلوگیری از جنگ هسته‌ای داغ از طریق بازدارندگی متقابل باشد.^۵

جنگ سرد مانع تلاش‌ها برای پیگیری دفاع در برابر حملات هسته‌ای و توانایی‌های لازم برای خلع سلاح حملات اولیه نشد. همچنین این وضعیت مانع برنامه‌ریزی برای جنگ هسته‌ای نیز نبود (دیویدز ۱۹۷۵-۶). بنابراین، در جنگ سرد اول عناصری از آمادگی برای جنگ داغ وجود داشت. محدودیت‌های عقلانیت و خطر برداشت اشتباه به‌خوبی درک شده بود (جرویس ۱۹۷۶؛ اسنایدر ۱۹۷۸). تفاوت با استراتژی پیش از ۱۹۴۵ در این بود که چنین آمادگی‌هایی هدف اصلی این فرآیند نبودند. بازدارندگی و جلوگیری از جنگ هدف‌های اولیه بودند. تنها پس از فراهم شدن این موارد بود که می‌توان به نحوه انجام جنگ فکر کرد. جنگ سرد همچنان جنگ بود. هر دو طرف می‌دانستند که مسائل مورد اختلاف ارزش مبارزه دارند و شکست قابل قبول نیست. اما انهدام متقابل این ارزش‌ها را بی‌معنی می‌کرد و باید از آن اجتناب می‌شد.

بنابراین، دو نیاز اساسی که جنگ سرد را تعریف می‌کنند عبارتند از: وجود اختلافاتی که به‌عنوان مسائل قابل مبارزه تلقی می‌شوند و همچنین یک معضل دفاعی که جنگ داغ را به سطحی می‌رساند که باید از آن اجتناب شود یا حتی از شکست

۵. Morgan (۱۹۷۷), Jervis (۱۹۷۹), Freedman (۲۰۰۴), for a literature summary, see Buzan and Hansen (۲۰۰۹: ch. ۴).

نیز خطرناک‌تر محسوب می‌شود. این امر نیاز به استفاده از اصطلاحات مفهومی دقیق‌تر برای شرایط تعریف‌کننده جنگ‌های سرد را پیشنهاد می‌کند:

یک تقابل سیاسی پایدار و عمیق درباره قدرت و نظم بین‌المللی که به دلیل وجود یک معضل دفاعی قوی، هیچ‌کدام از طرفین نمی‌خواهند آن را از طریق جنگ داغ حل کنند. جنگ‌های سرد همچنان باید ادامه یابند، اما نه میان قدرت‌های اصلی و نه از طریق درگیری‌های نظامی تمام‌عیار.

این تعریف امکان حرکت به سوی جنبه‌های کلی جنگ‌های سرد و دور شدن از ویژگی‌های خاص جنگ سرد اول را فراهم می‌کند. جنگ سرد اول یک الگوی سختگیرانه برای مفهوم کلی جنگ سرد است. این الگو نیاز به ابرقدرت‌ها، قطب‌بندی ایدئولوژیک صفر-جمع، ائتلاف‌ها و اتحادهای رقیب در اطراف دو طرف اصلی دشمنی، یک پیرامون از کشورهای غیرمتعهد، جنگ‌های نیابتی و مسابقه تسلیحاتی را نشان می‌دهد. این جنگ به‌طور صریح در سطح جهانی برگزار شد و چارچوب ساختاری برای کل نظام/جامعه بین‌المللی را تشکیل داد. کیفیت جهانی آن به‌وضوح از طریق پوشش جامع اصطلاحات مرتبط با آن نمایان می‌شود: «اولین»، «دومین» و «سومین» «جهان‌ها». جنگ سرد اول همچنین این نکته را مطرح می‌کند که جنگ‌های سرد، مانند بیشتر جنگ‌های داغ، نتایج واضحی دارند که توسط برندگان و بازندگان تعریف می‌شود. اما این تنها یک نمونه از یکی است.

آیا تمام جنگ‌های سرد باید این ویژگی‌ها را داشته باشند، از جمله فعالیت در سطح جهانی؟ با توجه به تعریفی که ارائه شده، پاسخ منفی است. چندین شرایط در سطح منطقه‌ای می‌تواند به‌عنوان انواع مختلف جنگ سرد به حساب آید: هند و پاکستان، هند و چین، و ایران و اسرائیل. چنین جنگ‌های سرد در سطح پایین‌تر ممکن است یا ممکن نیست شامل قطب‌بندی ایدئولوژیک صفر-جمع، ائتلاف‌های رقیب دولت‌ها، پیرامون کشورهای غیرمتعهد، و/یا جنگ‌های نیابتی باشند. هر سطحی از جنگ سرد تقریباً قطعاً شامل مسابقه تسلیحاتی خواهد بود، چرا که این امر برای حفظ اعتبار بازدارندگی ضروری است. همچنین باید برخی اختلافات عمیق وجود داشته باشد، اما این می‌تواند اختلافات سرزمینی یا فرهنگی باشد یا صرفاً سیاست‌های قدرت، نه لزوماً ایدئولوژیک. نکته این است که رابطه باید تفاوت‌هایی را ترکیب کند که ارزش مبارزه دارند، همراه با ترس قوی از جنگ داغ به‌عنوان یک وسیله قابل قبول برای حل این اختلافات. جنگ سرد تعریف سیاست‌های پرتنش بالا در دنیایی می‌شود که در آن معضل دفاعی، جنگ تمام‌عیار بین دولت‌های مجهز به سلاح‌های کشتار جمعی را بیش از حد خطرناک می‌کند تا ارزش ریسک کردن داشته باشد.

جنگ‌های سرد و گرم

با توجه به این که ما در حال صحبت دربارهٔ دسته‌بندی کلی جنگ در جامعه بین‌المللی هستیم، تفاوت‌ها و شباهت‌های مهم بین جنگ‌های سرد و داغ چیست؟ تفاوت اصلی این است که طبق تعریف، در یک جنگ سرد نباید هیچ درگیری مستقیم و مقیاس بزرگ بین قدرت‌های عمده (چه جهانی یا منطقه‌ای) که به سلاح‌های کشتار جمعی مجهز هستند، وجود داشته باشد. بخش زیادی از این امر به این دلیل است که جنگ‌های سرد تحت فشار زمانی کمتری برای رسیدن به یک راه‌حل قرار دارند. همانطور که در جنگ‌های جهانی اول و دوم به وضوح نشان داده شده است، جنگ‌های داغ، به‌ویژه زمانی که تمام‌عیار هستند، شدید و پرتنش هستند. حفظ وضعیت تمام‌عیار جنگی فشار زیادی به جامعه در تمام سطوح وارد می‌کند. هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی تنها برای مدت کوتاهی قابل تحمل هستند، پیش از آنکه پیروزی به دست آید یا شکست یا سازش پذیرفته شود. در مقایسه، جنگ‌های سرد وقایع کندتری هستند.

جنگ‌های سرد نیز شدت دارند و فشارهایی به اقتصاد و جامعه وارد می‌کنند. اما هزینه‌های روزمره و اختلالات اجتماعی آن‌ها بسیار کمتر از جنگ‌های داغ است، که این امر باعث می‌شود تا آن‌ها پایدارتر باشند. جنگ‌های سرد فضای بیشتری برای دیپلماسی در طول مسیر فراهم می‌کنند، در حالی که جنگ‌های داغ معمولاً دیپلماسی را به پایان جنگ محدود می‌کنند و فضای کمی برای آن در طول درگیری‌ها باقی می‌گذارند. در طول جنگ سرد اول، دو ابرقدرت به‌طور گسترده‌ای بر سر کنترل تسلیحات مذاکره کردند تا خطرات رقابت و استقرار نظامی خود را مدیریت کنند. آن‌ها می‌توانستند این کار را انجام دهند زیرا معضل دفاعی منافع مشترک قوی در بقا به آن‌ها می‌داد. این احتمال وجود دارد که تهدید دیگری با سرنوشت مشترک، مانند تغییرات اقلیمی یا پاندمی‌ها، بتواند بر اساس منافع مشترک در بقا، زمینه‌ساز دیپلماسی میان رقبای اصلی جنگ سرد شود.

جنگ‌های سرد فضای بسیار بیشتری برای جنگ‌های نیابتی نسبت به جنگ‌های داغ فراهم می‌کنند. در یک جنگ داغ، فشار بیشتری وجود دارد تا یا به یکی از طرفین بپیوندد، یا بی‌طرف بمانید. قدرت‌های بزرگ در یک جنگ داغ ممکن است به راحتی به کشورهای ثالث حمله کرده و آن‌ها را کنترل کنند. جنگ‌های سرد نیز فشارهایی برای انتخاب طرف ایجاد می‌کنند، و زمانی که این امر منجر به شکاف در داخل کشورهای ثالث می‌شود، طرفین اصلی تمایل دارند برای هدایت کشور به یکی از طرفین مداخله کنند. مداخلات رقابتی در امور کشورهای بی‌طرف/غیرمتعهد احتمالاً ویژگی مشترک جنگ‌های سرد جهانی خواهد بود. این مداخلات می‌توانند به کشورهای بی‌طرف/غیرمتعهد این امکان را بدهند که از طرف‌های اصلی اهرم فشاری به دست آورند. یا می‌توانند آن‌ها را با وارد کردن به جنگ‌های نیابتی ویرانگر مختل کنند. ویتنام نمونه خوبی از این وضعیت در طول جنگ سرد اول بود، مانند جنگ‌های داخلی و مداخلاتی که پس از

فروپاشی امپراتوری پرتغال در آفریقا رخ داد. فشار برای جنگ‌های نیابتی می‌تواند همچنین بین رقبای محلی در داخل دنیای بی‌طرف/غیرمتعهد و همچنین در خود این کشورها عمل کند.

از آنجا که هم جنگ‌های داغ و هم جنگ‌های سرد انواعی از جنگ هستند، شباهت‌های مهمی میان آن‌ها نیز وجود دارد. هر دو نوع جنگ شامل تفاوت‌هایی هستند که به‌عنوان مسائلی ارزشمند برای جنگیدن دیده می‌شوند. این تفاوت‌ها می‌توانند ائتلاف‌هایی ایجاد کنند که آماده‌اند در اطراف آن‌ها متحد شوند و کشورهایی که می‌خواهند بی‌طرف/غیرمتعهد بمانند. جنگ‌ها، چه داغ و چه سرد، تمایلی به تفکر در قالب ژئوپولیتیک ایجاد می‌کنند که به‌طور گسترده‌ای به تعاملات بین‌المللی جغرافیا و سیاست اطلاق می‌شود. ژئوپولیتیک «به تصویر کلی می‌پردازد و روشی برای پیوند دادن دینامیک‌های محلی و منطقه‌ای به سیستم جهانی ارائه می‌دهد» (Tuathail, ۱۹۹۸: ۱). مهار نمونه خوبی از تفکر و استراتژی ژئوپولیتیک است.

یک افزایش در تفکر ژئوپولیتیک ممکن است یکی از نشانه‌ها برای شناسایی آغاز جنگ‌های سرد باشد. شروع جنگ‌های داغ معمولاً با اعلام یا درگیری‌های نظامی مشخص می‌شود. اما شروع جنگ‌های سرد آن‌طور که مشخص نیست. آن‌ها نیازی به اعلام یا درگیری نظامی ندارند. اما همان‌طور که در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۲۰۲۰ مشاهده شد، ممکن است با شناسایی روابط صفر-مجموع بین قدرت‌های رقیب، تشکیل یا تقویت ائتلاف‌ها و استراتژی‌سازی در قالب بازدارندگی ژئوپولیتیک یا شکستن آن مشخص شوند.

جدا از تفاوت اساسی آن‌ها در خصوص درگیری مستقیم میان قدرت‌های اصلی، جنگ‌های سرد در بسیاری از تاکتیک‌ها و روش‌های تهاجمی با جنگ‌های داغ اشتراک دارند؛ از جمله تبلیغات، جاسوسی، تحریم‌ها، بایکوت، حملات پنهانی و اخلال در زیرساخت‌ها. تکنیک‌ها و تاکتیک‌های جنگ سایبری نیز افزوده‌ای جدید به هر دو نوع جنگ (سرد و داغ) هستند، که می‌توانند به‌راحتی به یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی شرایط محدود نبرد در جنگ‌های سرد تبدیل شوند. این پرسش همچنان بی‌پاسخ مانده است که این قبیل روش‌ها تا چه اندازه می‌توانند برای حمله به زیرساخت‌های فیزیکی و سیاسی به‌کار روند، بدون آن‌که از مرز جنگ داغ عبور کنند. بازدارندگی، عنصری ذاتی در جنگ‌های سرد است، اما می‌تواند در جنگ‌های داغ نیز نقش داشته باشد؛ مانند خودداری متقابل قدرت‌ها از به‌کارگیری سلاح‌های شیمیایی در اروپا طی جنگ جهانی دوم.

جنگ‌های داغ و سرد به‌راحتی در الگوهای تاریخی جنگ و صلح جای می‌گیرند. جنگ سرد اول را می‌توان به‌عنوان دور سوم از یک سه‌گانه جنگ‌های جهانی در نظر گرفت. این جنگ‌ها نه‌تنها درباره رقابت‌های قدرت بودند، بلکه به همان

اندازه (و شاید بیشتر) دربارهٔ ایدئولوژی‌های رقیب نیز بودند که برای کنترل آیندهٔ مدرنیته صنعتی می‌جنگیدند. گادیس (۲۰۰۵) این پیوند را تقریباً بدون گسست نشان می‌دهد، چراکه علت اصلی آغاز جنگ سرد اول را فروپاشی ائتلاف پیروز در جنگ جهانی دوم معرفی می‌کند. برای کسانی که از وقوع جنگ سرد دوم سخن می‌گویند، روشن است که این درگیریِ نوظهور در همان الگوی تاریخی بلندمدت جای می‌گیرد. آرایش نیروها در این جنگ جدید، شباهت‌های قابل توجهی با جنگ سرد اول دارد؛ هرچند توزیع قدرت و میزان درهم‌تنیدگی اقتصادی اکنون تفاوت‌های آشکاری دارد، و لحن کلی درگیری بیشتر از تفاوت‌های فرهنگی و ژئوپلیتیکی نشأت می‌گیرد تا از تضادهای ایدئولوژیک.

هر جنگ، زمینه‌ساز جنگ بعدی شد. با وجود تفاوت‌هایی که در شیوهی اجرا و راهبرد داشتند، این جنگ‌ها به‌عنوان یک رشته تاریخی به‌هم پیوسته‌اند. بیشتر آن‌ها با حضور بازیگران مشابهی شکل گرفتند، هرچند با تغییراتی قابل توجه در میزان قدرت و نحوه‌ی صف‌بندی. در این نگاه بلندمدت تاریخی، جنگ سرد اول در واقع جنگ جهانی سوم بود، و جنگ سرد دوم، جنگ جهانی چهارم خواهد بود.

جنگ‌های سرد اول و دوم

چه چیزی جنگ سرد اول و دوم را در یک رده از رویدادها قرار می‌دهد؟ در چارچوب این اشتراک، آن‌ها چه شباهت‌ها و چه تفاوت‌هایی دارند؟

قید معضل دفاعی در هر دو جنگ سرد اول و دوم مشابه است: ترس از تشدید و رسیدن به جنگ هسته‌ای. در دل این شباهت، تفاوتی نیز وجود دارد: فناوری سلاح‌های هسته‌ای اکنون به بلوغ رسیده است. جنگ سرد دوم، بی‌ثباتی نظامی خاص جنگ سرد اول را ندارد؛ در آن دوره، پیشرفت‌های سریع در فناوری سلاح‌های هسته‌ای و سامانه‌های پرتاب آن‌ها، به‌طور مداوم معادله بازدارندگی را با چالش مواجه می‌کردند. در حال حاضر، در جنگ سرد دوم، ترس روزمره از وقوع ناگهانی جنگ هسته‌ای به شدت دوران جنگ سرد اول نیست. با این حال، پیچیدگی‌های فناورانه جدیدی به‌وجود خواهد آمد، مانند سامانه‌های پرتاب مافوق صوت و دفاع‌های پیشرفته‌تر در برابر موشک‌های ورودی. پیشرفت هوش مصنوعی نیز هم بر نحوه اجرای فرماندهی و کنترل تأثیر خواهد گذاشت و هم آسیب‌پذیری آن در برابر حملات سایبری را افزایش خواهد داد. جنگ سرد دوم نیز از تلاطم‌های فناورانه خاص خود بی‌بهره نخواهد بود و نگرانی درباره گسترش سلاح‌های هسته‌ای همچنان یک مسئله باقی خواهد ماند.

وجود اختلافاتی که از دید طرفین ارزش جنگیدن داشته باشند، در جنگ سرد دوم پیچیده‌تر است، چرا که اگرچه برخی شباهت‌ها با گذشته وجود دارد، اما ترکیب این اختلافات متفاوت است. جنگ سرد اول عمدتاً بر پایه‌ی یک تقابل

ایدئولوژیک با حاصل جمع صفر بر سر آینده‌ی اقتصاد سیاسی مدرنیته شکل گرفت و با فرضیه‌ی واقع‌گرایان، مبنی بر مبارزه‌ی دائمی میان قدرت‌های بزرگ برای سلطه و رهبری در نظام بین‌الملل، سازگار بود. در کنار این تقابل ایدئولوژیک، مجموعه‌ای از اختلافات سستی‌تر بر سر حوزه‌های نفوذ نیز وجود داشت که تمامی مناطق جهان را درگیر می‌کرد؛ برخی از این اختلافات زاییده‌ی خود جنگ سرد بودند و برخی دیگر به درجات مختلف در چارچوب آن جذب شدند (Westad ۲۰۲۰؛ Lüthi ۲۰۲۰).

جنگ سرد دوم هنوز در حال شکل‌گیری است. عنصری از تفاوت ایدئولوژیک میان دموکراسی و اقتدارگرایی در آن وجود دارد، اما این تفاوت، سایه‌ای کم‌رنگ از تقابل جهانی میان کمونیسم و سرمایه‌داری لیبرال دموکراتیک است که انگیزه‌ی اصلی جنگ سرد اول بود. دولت‌های دموکراتیک به‌ندرت از تعامل با رژیم‌های اقتدارگرا، در صورت لزوم، پرهیز کرده‌اند. تفاوت میان حکومت‌های اقتدارگرا و دموکراتیک بیش از پیش در قالب گفتمان‌های فرهنگی یا تمدنی خاص عرضه می‌شود. این نوع چارچوب‌بندی، مسیری برای همزیستی می‌گشاید که در دوران شکاف میان ایدئولوژی‌های جهان‌شمول جنگ سرد اول وجود نداشت. بنابراین، بعید است که تفاوت میان دولت‌های دموکراتیک و اقتدارگرا، مگر در صورتی که یکی از طرفین بخواهد خود را به دیگری تحمیل کند یا با توسل به زور حوزه نفوذش را در مناطق دیگر گسترش دهد، به موضوعی تبدیل شود که ارزش جنگیدن داشته باشد.

این موضوع پیامدهای مهمی برای اهداف و پویایی‌های جنگ سرد دوم دارد. این جنگ دیگر بر اساس منطق سیاست قدرت سلطه‌جوی جهانی، آن‌گونه که نظریه واقع‌گرایی فرض می‌کند، پیش نمی‌رود. هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ نه تمایلی به رهبری یا سلطه بر جامعه جهانی دارند و نه حاضرند سلطه‌ی دیگری را بپذیرند. همچنین هیچ‌کدام از آن‌ها به نظر نمی‌رسد توانایی دنبال کردن سلطه‌ای جهانی را داشته باشند. در جریان جنگ سرد دوم، خود ایده‌ی هرگونه هژمونی جهانی در حال از دست دادن مشروعیت است (Buzan ۲۰۲۳: ۳۳۷-۴۱). قدرت‌های غربی باید بپذیرند که دیگر مالک آینده نیستند و نه حق دارند و نه توان آن را دارند که دیدگاه خود را بر دیگران تحمیل کنند (Bilgin ۲۰۰۸؛ Williams ۲۰۲۰). ساختار در حال شکل‌گیری کنونی که در آن ثروت، قدرت، و اقتدار فرهنگی و سیاسی در حال گسترش فزاینده از کشورهای مدرن‌ساز نخستین یعنی غرب و ژاپن است، می‌تواند با عنوان «کثرت‌گرایی عمیق» توصیف شود (Buzan ۲۰۲۳: ۳۳۱-۴۱۰).

قدرت‌هایی که مدت‌ها خواهان دنیای چندقطبی بوده‌اند (از جمله چین، فرانسه، هند، ایران و روسیه)، به نظر می‌رسد که در حال دستیابی به خواسته خود هستند. با بسته شدن شکاف توسعه‌ای که از دهه ۱۸۴۰ میان هسته و پیرامون ایجاد

شد، غرب به طور نسبی در حال افول است. بنابراین، انتقال قدرت جهانی رویدادی بسیار بزرگ‌تر از فقط ایالات متحده و چین است. جنگ سرد اول هنوز عمدتاً مربوط به گروه اصلی کشورهایی بود که مدرنیزاسیون موفق خود را در قرن نوزدهم آغاز کردند. اما جنگ سرد دوم قدرت‌های بزرگی را نیز وارد میدان می‌کند که قبلاً در پیرامون بودند و اکنون بخشی از دور دوم مدرنیزاسیون از دهه ۱۹۷۰ به بعد هستند.

با این حال، در حالی که قدرت‌های ضد غرب همیشه می‌دانستند که علیه چه چیزی هستند (ادامه هژمونی غرب/ایالات متحده)، به نظر می‌رسد که ایده‌ای منسجم درباره نحوه مدیریت نظم جهانی تحت پلورالیسم عمیق ندارند. هیچ‌کدام نمی‌خواهند جای آمریکا را بگیرند. بسیاری از آن‌ها به نوعی به سوی فرهنگی‌گرایی رگویی سوق می‌یابند و بر اساس آن حقوقی برای خود ادعا می‌کنند: چین (با ویژگی‌های چینی)، هند (هندوتوا)، و دنیای اسلام (امّه) (رجوع شود به بوزان و آچاریا ۲۰۲۲). این فرهنگی‌گرایی ممکن است به ویژگی برجسته‌ای از جنگ سرد دوم تبدیل شود. این امر می‌تواند نقشی مشابه با ایدئولوژی در جنگ سرد اول ایفا کند و منطق گروه‌بندی کشورهای مختلف در بلوک‌های هویتی را فراهم آورد. از این دیدگاه، غرب در حال تبدیل شدن به یکی از هسته‌های نسبتاً متوازن ثروت، قدرت، و مقامات فرهنگی و سیاسی در یک جامعه جهانی عمیقاً پلورالیستی است، و ممکن است یک یا دو هسته از این دست در آینده شکل بگیرد. هم اروپا و هم ایالات متحده ممکن است به سمت فرهنگی‌گرایی محلی‌گرایانه گرایش پیدا کنند، چه به صورت مشترک و چه جداگانه. این انحراف هویتی از جهانی‌شدن، اگر به‌طور ضعیفی مدیریت شود، می‌تواند به تشدید تنش در جنگ سرد دوم منجر شود. اما اگر به‌درستی مدیریت شود، ادعای حقوق تمایز فرهنگی می‌تواند به هم‌زیستی منجر شود، مشابه آن‌چه که در مورد حق حاکمیت اتفاق افتاده است. پلورالیسم عمیق ممکن است نگرش تدافعی‌تری ایجاد کند، جایی که قدرت‌های فرهنگی مختلف بیشتر در تلاشند تا تفاوت‌های خود را حفظ کنند تا این‌که بخواهند آن‌ها را به دیگران تحمیل کنند.

این نوع تفاوت‌های سیاسی از طریق پیروزی سرمایه‌داری در جنگ سرد اول مدیریت می‌شود. آن جنگ عمدتاً درباره سوال صفر-جمع سرمایه‌داری یا نبود آن بود و دو ابرقدرت از نظر اقتصادی جدا از یکدیگر بودند. در جنگ سرد دوم، چین و ایالات متحده روابط اقتصادی عمده‌ای دارند. تفاوت اصلی آن‌ها درباره سرمایه‌داری دموکراتیک یا استبدادی است (بوزان و لائوسون ۲۰۱۴). حداقل در سال‌های اولیه، چنین درهم‌تنیدگی‌ای، محدودیت وابستگی متقابل به تعارض را فراهم می‌کرد. باید دید این محدودیت تا چه حد توسط ملی‌گرایی اقتصادی در حال افزایش، از بین خواهد رفت.

مسائل قابل توجه برای مبارزه در جنگ سرد دوم بیشتر در حوزه‌های سنتی رقابت قدرت‌های بزرگ قرار دارند. در اینجا بازی موقعیت، قدرت و نفوذ بین ایالات متحده و چین در کانون توجه است. این مسئله بخشی از رقابت جهانی است، اما تا کنون بیشتر مربوط به موقعیت‌های جغرافیایی در شرق و جنوب آسیا می‌باشد. هر دو طرف دیدگاه‌های نظامی‌تری نسبت به رقابت خود دارند. آن‌ها در حال استقرار نیروهای نظامی علیه یکدیگر و مشغول به مسابقه تسلیحاتی هستند که خطر بروز حوادث نظامی را به دنبال دارد. ایالات متحده نمی‌تواند پذیرای از دست دادن برتری خود باشد و چین نیز نمی‌پذیرد که محدود شود. تایوان و کره همچنان نقاط آسیب‌پذیری باقی‌مانده از جنگ سرد اول هستند، اما اکنون مرکزی‌تر شده‌اند. دریای چین جنوبی نیز یک نقطه تنش دیگر است.

این رقابت اصلی با یک رقابت وسیع‌تر درباره حوزه‌های نفوذ پیوند خورده است. در آسیا، حزب کمونیست چین تعهدی قطعی برای بازپس‌گیری تایوان و تکمیل انقلاب خود دارد، حتی اگر این کار نیاز به جنگ گرم داشته باشد. همچنین، موقعیت خود در دریای چین جنوبی را نظامی کرده است. هند و چین در حال حاضر بر سر مرزهای خود درگیر نبردهای کوچک بوده و آماده درگیری نظامی بزرگتری هستند. ایالات متحده به‌طور نزدیک به این گفته است که در صورت حمله چین به تایوان، از آن دفاع خواهد کرد و به‌طور مرتب از ابزارهای نظامی برای تأکید بر حق خود در زمینه ناوبری در دریای چین شرقی و جنوبی استفاده می‌کند. در این رقابت، اهمیت و خطرات بسیار بالاست. مرزهای حوزه‌های نفوذ قدرت‌های بزرگ در حال چالش هستند. ژاپن در خط مقدم قرار دارد و با انتخاب‌های دشواری روبه‌رو است. در کره نیز آثار ایدئولوژیکی از جنگ سرد اول باقی‌مانده که همچنان خطر جنگ گرم را در آنجا به دنبال دارد.

در اروپا، تفاوت‌ها نیز جنبه ژئوپولیتیکی دارند: بر سر مکان مرز میان حوزه‌های نفوذ روسیه و غرب. این موضوع عمدتاً به اوکراین مربوط می‌شود، اما کشورهای بالتیک و مولداوی نیز در این بازی دخیل هستند. حمله روسیه به اوکراین این موضوع را روشن کرده است که این کشور آماده است تا برای این مرز جنگ گرم به راه بیندازد. جنگ در اوکراین برای روسیه از نظر موقعیت آن به‌عنوان یک دولت مستقل مسئله‌ای اساسی نیست، اما از نظر جایگاه روسیه به‌عنوان یک قدرت بزرگ تقریباً به‌حدی اساسی و حیاتی می‌رسد. حفظ جایگاه قدرت بزرگ برای هویت روسیه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است (نومن ۱۹۹۶). بدون اوکراین، قدرت مادی روسیه آسیب خواهد دید، نه اینکه کاملاً از بین برود. موقعیت ژئواستراتژیک آن نیز در صورتی که اوکراین به ناتو بپیوندد، تضعیف خواهد شد. اما ادعای فرهنگی آن به‌عنوان یک قدرت بزرگ که باید هسته و حافظ تمدن اسلاوی و ارتدوکسی باشد و از مرز چین تا اروپا کشیده شود، از بین خواهد رفت. رژیم پوتین این دیدگاه قدرت بزرگ تمدنی را به‌طور قوی ترویج می‌کند. این رژیم می‌خواهد کنترل خود را بر

فضای پسا شوروی بازپس گیرد و بنابراین تنها می‌تواند جنگ در اوکراین را از منظر حیاتی برای چشم‌انداز خود از روسیه ببیند (رامانی ۲۰۲۳: ۱۲).

برای اروپا، همانطور که برای روسیه، جنگ اوکراین بیشتر درباره وضعیت و امنیت است تا حق داشتن یک موجودیت مستقل. مسئله واضح این است که آیا روسیه‌ای که در اوکراین پیروز شود و همچنان ذهنیت امپریالیستی داشته باشد، تهدید جنگ را به اتحادیه اروپا، به‌ویژه کشورهای بالتیک و لهستان، خواهد آورد؟ حرکت فنلاند به‌سوی ناتو و گرایش سوئد به این سازمان کاملاً ژئوپولیتیکی است. این امر مرزهای نظامی و اقتصادی اروپا را با روسیه مستحکم‌تر می‌کند. کمتر واضح اما از نظر اهمیت پایدارتر، مسئله اوکراین برای حس موقعیت اروپا و غرب است. چین و روسیه، با حمایت کشورهای جنوب جهانی، به‌طور مداوم کاهش نسبی قدرت غرب را به‌عنوان یک دستاورد جشن می‌گیرند. اروپا و ژاپن احساس می‌کنند که در برابر ایالات متحده و چین در زمینه ثروت و قدرت در حال از دست دادن موقعیت هستند. در این زمینه، اوکراین تبدیل به یک نماد مهم می‌شود. اوکراین می‌خواهد بخشی از اروپا و غرب شود و با انجام این کار، تصویری از افول را به‌طور قوی به چالش می‌کشد. اگر اروپا و غرب نتوانند از پیروزی روسیه در اوکراین جلوگیری کنند، این مسئله به‌طور قابل توجهی ایده افول آن‌ها را تقویت خواهد کرد. اگرچه این منطق برای اروپا قوی‌ترین است، اما برای ژاپن، استرالیا و حداقل تا انتخابات ۲۰۲۴ ایالات متحده نیز صادق است.

وضعیت اوکراین ما را به جنگ‌های نیابتی می‌رساند، جایی که قدرت‌های بزرگ در جنگ‌های خارجی طرف‌های ثالث مخالف را پشتیبانی می‌کنند. جنگ‌های نیابتی یکی از ویژگی‌های رایج جنگ سرد اول بود. این جنگ‌ها به اصولی این امکان را می‌داد که درگیری‌های داغ را از فاصله دور نگه دارند. ممکن است این پدیده‌ها هم‌اکنون در پیچیدگی‌های خاورمیانه در ارتباط با تنش‌های اسرائیل-فلسطین، اسرائیل-ایران و رقابت‌های عرب-ایران، و همچنین مداخلات در بی‌ثباتی سیاسی در منطقه ساحل در حال ظهور باشند.

مشابهت نزدیک‌تر بین جنگ سرد اول و دوم در مورد جنگ‌های نیمه‌نیابتی وجود دارد. جنگ نیمه‌نیابتی جایی است که یک قدرت اصلی به‌طور مستقیم درگیر می‌شود و با نیروهای نیابتی محلی که از اردوگاه رقیب پشتیبانی می‌شوند، مقابله می‌کند. در جنگ سرد اول، سه مورد اصلی از این نوع وجود داشت: دو مورد زمانی که ایالات متحده نیروهای خود را علیه متحدان پشتیبانی‌شده توسط اتحاد جماهیر شوروی وارد جنگ کرد (کره شمالی، ۱۹۵۰-۵۳ و ویتنام شمالی ۱۹۶۵-۱۹۷۵) و یک مورد زمانی که شوروی از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ به افغانستان حمله کرد و ایالات متحده از مجاهدین حمایت کرد. در جنگ سرد دوم، اوکراین جنگ نیمه‌نیابتی است، با حمایت اروپا، ایالات متحده، کره جنوبی و ژاپن از اوکراین در برابر

تهاجم روسیه. جنگ‌های نیمه‌نیابتی همچنان از درگیر شدن مستقیم قدرت‌های اصلی جلوگیری می‌کنند، اما نسبت به جنگ‌های نیابتی خطرناک‌تر هستند. این جنگ‌ها مرز بین جنگ سرد و جنگ داغ را محو می‌کنند.

مدافعان محدود کردن جنگ سرد به دوران ۱۹۴۷-۱۹۸۹ تأکید می‌کنند که تفاوت بزرگی بین درگیری بر سر مرزهای حوزه‌های نفوذ، مانند آنچه در جنگ سرد دوم وجود دارد، و درگیری بر سر این که کدام قدرت‌ها و ایدئولوژی‌ها باید جامعه جهانی را تسلط کنند، مانند جنگ سرد اول، وجود دارد. اختلافات بر سر مرزها، هرچند عمیق و دشوار، باید راحت‌تر از اختلافات بر سر این که چه کسی جهان را تسلط کند و با چه ایده‌هایی، حل و فصل شوند. با کاهش جهانی‌گرایی‌های لیبرالی و کمونیستی و افزایش ضد هژمونیزم، حوزه‌های نفوذ به طور طبیعی محدودتر شده‌اند. با این حال، در جنگ سرد دوم، این اختلافات مرزی به دلیل آنچه که تقسیم بین دموکراسی/اقتدارگرایی را قطع می‌کند، بزرگ‌تر می‌شود. کشورهای بالتیک، دو کره، مولداوی، تایوان و اوکراین همگی الگوی مشابهی دارند. این‌ها به وضوح مسائلی هستند که هر دو طرف آن‌ها را ارزشمند می‌دانند و حاضر به جنگ بر سر آن‌ها هستند.

همانطور که در جنگ سرد اول، رقابت برای نفوذ سیاسی و اقتصادی در جنوب جهانی میان شراکت چین-روسیه و غرب به‌اضافه ژاپن و هند وجود داشت، این بازی در جنگ سرد دوم کمتر متمرکز و ایدئولوژیک است و به نظر نمی‌رسد که به‌طور مستقیم ارزش جنگیدن را داشته باشد. جنگ سرد دوم به‌مراتب کمتر از جنگ سرد اول با استعمار و روند دی‌استعمار سازی مرتبط است.

جنگ سرد اول با دی‌استعمار سازی در ارتباط بود و درگیری اصلی آن به‌طور عمیق و اغلب به‌صورت خشونت‌آمیز در این فرآیند نفوذ داشت (Westad ۲۰۰۷: ۵). جنگ سرد دوم، پژوهی از آن دارد و همچنان تحت تأثیر خشم شدید پساستعماری در جنوب جهانی و فراموشی مداوم در کشورهای پیشین متروپولی است. اما جنگ سرد دوم درباره مرحله‌ای است که پس از استعمارزدایی رخ می‌دهد. در واقع، اصطلاح بسیار مبهم «جنوب جهانی» احتمالاً خود جایش را خواهد داد، زیرا آنچه که زمانی دنیای سوم بود، به بسیاری از دنیاها تقسیم می‌شود. چین در پیشبرد تقاضا برای احترام به «ویژگی‌های چینی» پیشرو است. سایر کشورها قطعاً در پی آن خواهند بود نه تنها برای تأکید بر حقوق فرهنگی خود، بلکه برای داشتن ثروت و قدرت برای حمایت از این حقوق.

مانند جنگ سرد اول، جنگ سرد دوم هنوز عمدتاً یک موضوع مربوط به قدرت‌های اصلی است. بلوک غرب به طور عمده از همان ترکیب قبلی تشکیل شده است. چین اکنون جزو قدرت‌های اصلی است و روسیه و چین دوباره در یک طرف قرار دارند. در این میان، توزیع قدرت در داخل و بین بلوک‌ها متفاوت است. چین و هند در جنگ سرد دوم بسیار قدرتمندتر

از جنگ سرد اول هستند. روسیه و ایالات متحده قدرت کمتری دارند. با جذب کشورهای سابق اتحاد جماهیر شوروی، اروپا به طور قابل توجهی بزرگتر شده است، هرچند ممکن است در قدرت نسبی‌اش تغییر زیادی نداشته باشد. اتحادیه اروپا ممکن است در صورت ادامه جنگ در اوکراین و تقویت سیاست دفاعی و امنیتی‌اش، به یک قدرت بزرگ عادی‌تر شبیه شود و مجبور شود خود را به طور بیشتری از منظر ژئوپلیتیکی بررسی کند.

در بلوک اقتدارگرایان، چین اکنون شریک ارشد است و روسیه شریک فرعی. این عدم تعادل به طور پیوسته در حال بدتر شدن است زیرا روسیه در حال رکود است و چین در حال توسعه است. در جنگ سرد اول، رابطه بین روسیه و چین به طرز مشهوری نوسان داشت و از هم‌پیمان به دشمن و برعکس تغییر می‌کرد. پرسش‌ها در باب جنگ سرد دوم در مورد ثبات این رابطه به قوت خود باقی هستند. می‌توان استدلال کرد که این بار رابطه میان دو کشور پایدارتر است (Cox ۲۰۱۶). اما تفاوت‌های زیرین در زمینه تاریخ، سرزمین و وضعیت همچنان باقی است که ممکن است دوباره این همکاری را از هم بگسلد. تمایل پوتین به سمت چین عمیق است، اما هیچ‌گاه غیرقابل برگشت نیست، اگر رهبری‌ها یا شرایط تغییر کنند.

در سوی دموکراتیک، ایالات متحده کمتر به‌طور واضح به‌عنوان رهبر شناخته می‌شود و اگر در انتخابات ۲۰۲۴ رئیس‌جمهوری با گرایش‌های ترامپی انتخاب کند، ممکن است این نقش را بیشتر از دست بدهد. اروپا، ژاپن و دیگر کشورها به این واقعیت پی برده‌اند که باید بیشتر، شاید بسیار بیشتر، برای دفاع از خود اقدام کنند. هند همچنان ترجیح می‌دهد در میانه میدان بماند، اما به دلیل جنگ سرد منطقه‌ای خود با چین، به سمت غرب کشیده می‌شود. ترکیه در تلاش است تا خود را به‌عنوان یک قدرت میان‌تمدنی و عایق‌ساز تقویت کند. در جنگ سرد دوم، این امکان وجود دارد که از روابط نزدیک خود با اروپا و غرب در دوران اول فاصله بگیرد.

آغاز جنگ سرد دوم را می‌توان از سال ۲۰۲۰ تاریخ‌گذاری کرد، زمانی که چین با سرنگونی بی‌رحمانه رژیم «دو سیستم» در هنگ‌کنگ، نظر غربی‌ها را شگفت‌زده کرد. این رویداد باعث شد که بسیاری از نظرات غربی با گرایش آمریکا به این سمت متمایل شود که چین را تهدیدی جدی تلقی کنند. این تغییر با وقوع رویدادهای ۲۰۲۲ تقویت شد، زمانی که روسیه تلاش کرد اوکراین را ضمیمه کند و چین با عدم مخالفت با این اقدام، اصل حمایت از حاکمیت و عدم مداخله خود را کنار گذاشت. تا سال ۲۰۲۲، ائتلاف‌های هسته‌ای رقیب یکدیگر را از منظر ژئوپلیتیکی می‌نگریستند و یک هاله از کشورهای بی‌طرف و غیرمتعهد به‌وضوح شروع به شکل‌گیری کرده بود.

چشم‌انداز جنگ سرد دوم

جنگ سرد دوم هنوز در سال‌های اولیه خود قرار دارد، اما ائتلاف‌های متقابل آن، مسائلی که به‌عنوان موضوعات مهم جنگیدن شناخته می‌شوند و معضل دفاعی آن، به‌طور واضح عمیق و پایدار به نظر می‌رسند. پیش‌بینی دقیق مسیر آن ممکن نیست، اما دو زمینه وجود دارد که به‌طور واضح به نظر می‌رسد که روند جنگ سرد دوم از جنگ سرد اول متفاوت خواهد بود: نحوه جنگیدن و تأثیر تغییرات اقلیمی.

با وجود بلوغ سلاح‌های هسته‌ای، انقلاب کلی در امور نظامی که از دهه ۱۸۴۰ روابط قدرت‌های بزرگ را بی‌ثبات کرده است، همچنان ادامه دارد. در زمان نوشتن این متن، به نظر می‌رسد که مهم‌ترین عوامل جدید بی‌ثباتی نظامی در جنگ سرد دوم، پهنپادها و جنگ سایبری خواهند بود. پشت هر دو این موارد، رشد سریع هوش مصنوعی قرار دارد. استفاده از پهنپادها در جنگ‌های داغ در حال حاضر در اوکراین و خاورمیانه در حال آزمایش است. در جنگ سرد، احتمالاً استفاده اصلی آن‌ها به‌عنوان یک جزء مهم در نظارت بیشتر و فراگیرتر خواهد بود.

قابلیت‌های جنگ سایبری در دهه‌های پس از جنگ سرد اول به‌طور چشمگیری رشد کرده‌اند و همچنان ادامه خواهند داشت. جنگ سایبری به انواع مختلف بازیگران این امکان را می‌دهد که حملاتی علیه یکدیگر انجام دهند که زیر آستانه سنتی درگیری مسلحانه باقی می‌ماند و حتی علیه قدرت‌های بزرگ نیز می‌تواند انجام شوند. چنین فرصت‌طلبی‌هایی دشوار است که بتوان آن‌ها را بازدارنده کرد و هزینه ورود به فضای سایبری پایین است. این فضا به یک حوزه با ارتباطات گسترده و تماس دائمی تبدیل شده است که جوایز قابل توجهی برای کسانی که دانش و پایداری لازم را دارند، هم از سوی بازیگران دولتی و هم غیردولتی، فراهم می‌کند (فیشبرکلر و هارکت ۲۰۱۷).

جنگ سایبری تفاوت بین صلح و جنگ را به‌گونه‌ای محو می‌کند که آن را برای مبارزه در جنگ‌های سرد بسیار مناسب می‌سازد. این امکان را می‌دهد که فعالیت‌های مخفیانه زیادی انجام شود، که بازیگران می‌توانند بدون درگیر شدن در جنگ‌های آشکار، یکدیگر را هدف قرار دهند. این امکان برای بازیگران غیردولتی، چه وابسته به دولت‌ها و چه به‌عنوان بازیگران مستقل، فضا فراهم می‌کند. جنگ سایبری هم‌اکنون یکی از ویژگی‌های بزرگ جنگ سرد دوم است. ممکن است در آینده بسیار بیشتر شود و شامل طیف وسیعی از حملات از سرقت اطلاعات گرفته تا بی‌ثبات‌سازی سیاست داخلی باشد. همچنین، امکان اختلال در لجستیک و زیرساخت‌های انرژی، حمل‌ونقل و ارتباطات را ایجاد می‌کند. این‌ها می‌توانند از طریق روش‌های مرسوم نیز انجام شوند و هم‌اکنون جزو ویژگی‌های جنگ سرد دوم هستند.

می‌توان استدلال خوبی آورد که بازدارندگی به‌عنوان یک استراتژی در فضای سایبری قابل اجرا نیست و فضای سایبری نیاز به درگیری مداوم در جنگ سایبری در سطح گسترده‌ای از بازیگران و مسائل مختلف را ایجاد می‌کند. این فضا هم

به حمله کردن و هم به دکترین و شیوه‌های دفاع پیشرفته (فیشرکلر و هارکت ۲۰۱۷؛ استیونز، به زودی) می‌پردازد. اگر این ارزیابی صحیح باشد، آنگاه جنگ سایبری ممکن است بیشتر از صرفاً یک روش جدید برای جنگیدن در جنگ‌های سرد باشد. بلکه ممکن است به یک مکانیزم برای گسترش و تداوم آن‌ها تبدیل شود.

این ممکن است به یک سوال در طول جنگ سرد دوم تبدیل شود که تا کجا حملات به زیرساخت‌ها می‌تواند بدون عبور از مرز به جنگ داغ پیش برود. حملات مکرر به زیرساخت‌های فیزیکی، مانند خطوط لوله، شبکه‌های برق و سیستم‌های ارتباطی، ممکن است به راحتی به عنوان جنگ داغ در نظر گرفته شوند. همین‌طور حملات سایبری به فرآیندهای سیاسی، به‌ویژه انتخابات، می‌تواند شکاف میان دموکراسی و استبداد را برجسته کند. هوش مصنوعی خود به راحتی می‌تواند بخشی از یک مسابقه تسلیحاتی در جنگ سرد دوم شود، جایی که هر دو طرف انگیزه زیادی برای تسلط بر فضای سایبری دارند. اگر جنگ سایبری به حداکثر پتانسیل خود برسد، می‌تواند تهدید بزرگی برای نظم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شود.

تفاوت دوم بین جنگ سرد اول و دوم به تاثیر مسائل زیست‌محیطی مربوط می‌شود. جنگ سرد اول تحت تاثیر نگرانی‌های مربوط به تغییرات اقلیمی قرار نداشت. ارتباط اصلی آن ترس کشف‌شده در دهه ۱۹۸۰ بود که یک جنگ هسته‌ای بین ابرقدرت‌ها می‌تواند به «زمستان هسته‌ای» منجر شود (ساگان ۱۹۸۳/۴؛ نی ۱۹۸۶). جنگ سرد دوم در نقطه‌ای آغاز می‌شود که محدودیت‌های زیست‌محیطی در حال پایان دادن به دو قرن پیگیری بی‌رحمانه و بدون محدودیت ثروت و قدرت هستند. شتاب شتابان گرمایش جهانی اکنون تهدیدهایی را برای بشریت ایجاد می‌کند که اگر به‌طور مناسب مورد توجه قرار نگیرند، شرایطی را که تمدن بشری بر آن‌ها تکیه دارد، مختل خواهد کرد.

فشارهای زیست‌محیطی می‌توانند جنگ سرد دوم را با ایجاد بازی‌های سرزنش، مهاجرت‌های انبوه و تلاش برای کنترل فضاهای قابل سکونت باقی‌مانده تشدید کنند. به عنوان مثال، دالبی (۲۰۲۰) پیش‌بینی می‌کند که سیاست‌های اقلیمی و ژئوپولیتیک با هم ادغام خواهند شد. یا تهدید مشترک می‌تواند جنگ سرد دوم را کاهش دهد، مشکلات مرزی آن را نادیده گرفته و جامعه بین‌المللی را به سوی مدلی همکاری‌آمیزتر سوق دهد. تنها زمانی که عواقب تغییرات اقلیمی به حدی شدید شود که این سوال پاسخ داده شود. به هر حال، تغییرات اقلیمی یک عامل بزرگ در جنگ سرد دوم است که تأثیر زیادی بر جنگ سرد اول نداشته است.

جنگ سرد دوم، در دیدگاه بلندمدت، مربوط به چگونگی همزیستی قدرت‌ها و فرهنگ‌های مختلف به‌طور نسبی برابر است. این به معنای اینکه کدام قدرت جهان را تسلط خواهد کرد نیست. بلکه مربوط به چگونگی بازسازی قوانین،

وضعیت‌ها و نهادهای جامعه جهانی است تا انتقال قدرت از یک گروه هسته‌ای باریک و عمدتاً غربی، به جهانی که در آن چندین مرکز ثروت، قدرت، و مقامات سیاسی و فرهنگی وجود دارد، را منعطف کند. مسئله اصلی آن مربوط به مرزهای مورد اختلاف حوزه‌های نفوذ بین قدرت‌ها و فرهنگ‌های مختلف است. نیروی اصلی محرک آن در نتیجه پتانسیل خود محدودکننده و دفاعی است، نه هژمونیک.

همان‌طور که در جنگ سرد اول، جنگ سرد دوم نیز با ترس همیشگی از این که اختلافات مرزی ممکن است به جنگ داغ تبدیل شوند، مشخص خواهد شد. این موضوع به مرزهای مورد مناقشه بین چین و ایالات متحده، روسیه و اروپا، و چین و هند، ژاپن و جنوب شرق آسیا تعلق دارد. اگر اختلافات مرزی به‌عنوان دور اول در یک رقابت صفر-جمع برای سلطه جهانی درک شوند، این خطر وجود دارد که جنگ سرد دوم بیشتر شبیه جنگ سرد اول شود. اگر چین ایالات متحده را در تلاش برای حفظ هژمونی ببیند و ایالات متحده چین را در تلاش برای جایگزینی آن به‌عنوان یک هژمون جهانی درک کند، جنگ سرد دوم تبدیل به رقابتی شدیدتر از آنچه که دینامیک‌های زیربنایی آن توجیه می‌کنند، خواهد شد.

نتیجه‌گیری

من نشان داده‌ام که جنگ‌های سرد یک نوع خاص از جنگ هستند که با جنگ‌های داغ تفاوت دارند و چرا این تفاوت‌ها برای درک تحولی که اکنون از نظم جهانی تحت تسلط غرب به یک نظم عمیقاً پلورالیستی در حال رخ دادن است، اهمیت دارد. شرایط لازم برای جنگ سرد تنها با توسعه سلاح‌های کشتار جمعی در قرن بیستم به وجود آمد، به این معنی که پیش از آن هیچ جنگ سردی وجود نداشت. جنگ سرد اول بسیاری از ویژگی‌های کلی این نوع جنگ را تعریف کرد، اما الگوی دقیقی که تمام جنگ‌های سرد دیگر باید از آن پیروی کنند، ایجاد نکرد. هالیدی (۱۹۸۳: ۱۹-۲۳) درست گفته است که باید انتظار داشت که جنگ‌های سرد هم مشابه باشند و هم متفاوت. اینجا، شباهت مناسب مانند جنگ‌های جهانی اول و دوم است، که هر دو نوعی از جنگ‌های جهانی داغ هستند، اما هر دو از نظر ویژگی‌ها و جزئیات مشابه و متفاوت هستند.

به نظر من، محدود کردن استفاده از یک مفهوم مهم و روزافزون مرتبط به تنها مورد ۱۹۴۷-۱۹۸۹ بیهوده خواهد بود. جنگ‌های سرد احتمالاً ویژگی مرکزی سیاست جهانی در دهه‌های آینده خواهند بود. من استدلال کرده‌ام که ما هم‌اکنون در مراحل اولیه یک جنگ سرد دوم قرار داریم و به تفصیل برخی از نیروهای محرک آن را شرح داده‌ام. من نشان داده‌ام که چگونه این نیروها با جنگ سرد اول متفاوت هستند و چرا این تفاوت‌ها درک ما از هر دو به‌عنوان جنگ‌های سرد را مختل نمی‌کند.

یک مزیت عمومی سازی ایده جنگ‌های سرد و چارچوب سازی تحولات کنونی به عنوان یک جنگ سرد دوم، این است که زمینه‌ای برای یک دیدگاه بلندمدت فراهم می‌آورد. جنگ‌های سرد معمولاً پایدار هستند. درک ساختار آن‌ها بنابراین راهی برای تفکر به جلو فراهم می‌کند. این نه تنها یک دستورکار تحقیقاتی آکادمیک در مورد جنگ‌های سرد به طور کلی ایجاد می‌کند، بلکه یک دستورکار سیاست‌گذاری برای دست‌اندرکاران در مورد جنگ سرد دوم نیز فراهم می‌آورد که در آن اکنون خود را می‌یابند. تمامی این موارد نیاز به بحث و تحقیق بیشتر دارد.

• آیا تعریفی بهتر از جنگ سرد وجود دارد جز آنچه که من ارائه داده‌ام؟

• آیا درست است که موضع قوی‌تری در مورد جنگ سرد به عنوان نوعی از جنگ اتخاذ کنم؟ این استدلال در صورتی که جنگ سرد به عنوان نوعی جنگ شناخته نشود، شکل کاملاً متفاوتی خواهد داشت.

• آیا باید جنگ محدود به عنوان یک دسته‌بندی میانه بین جنگ داغ و جنگ سرد در طبقه‌بندی جنگ‌ها قرار گیرد؟

• آیا معیارهای اضافی به غیر از ژئوپولیتیک برای شناسایی شروع جنگ‌های سرد وجود دارد؟

• علل جنگ‌های سرد چیست؟ جنگ سرد اول از فروپاشی یک اتحاد پیروز به وجود آمد. جنگ سرد دوم ممکن است پیچیده‌تر باشد و شامل تحولات عمومی و خاص قدرت‌ها و ویژگی‌های سیاست داخلی سه قدرت اصلی بزرگ: ایالات متحده، چین و روسیه باشد.

• آیا جنگ‌های سرد منطقه‌ای مستقل از جنگ‌های سرد جهانی هستند یا به آن‌ها مرتبط‌اند؟ آیا ویژگی‌های خاصی در مناطق وجود دارد، مانند نزدیکی به رقابت‌های قدرت‌های بزرگ، که اهمیت دارد؟

• چه عواملی پاسخ‌های موجود در پیرامون جنگ سرد در سطح جهانی را تعیین می‌کند؟ چرا کشورهایی که مستقیماً درگیر نیستند، انتخاب می‌کنند که هم‌راستا، بی‌طرف یا ترکیبی از این دو باشند؟

• بازیگران غیر دولتی در جنگ‌های سرد چه نقشی ایفا می‌کنند، هم به طور مستقل و هم به عنوان متحدان دولت‌ها؟ آیا بازیگران غیر دولتی در جنگ‌های سرد احتمالاً نقشی بزرگ‌تر نسبت به جنگ‌های داغ ایفا می‌کنند؟

• اگر جنگ‌های سرد معمولاً طولانی‌مدت هستند، آیا خطر آن وجود دارد که به عنوان ساختارهای پایدار جا بیفتند؟ آیا این خطر به واسطه ویژگی‌های خاص جنگ سایبری که اکنون در حال ظهور است، تشدید می‌شود؟

با جدا کردن جنگ سرد از مدل ۱۹۴۷-۱۹۸۹، استدلال من چندین پیامد برای سیاست‌گذاران معاصر دارد. اولاً، آن‌ها باید اختلافات مرزی و مسائل وضعیت‌سازی که پشت‌صحنه جنگ سرد دوم قرار دارند را درک کرده و به بهترین نحو ممکن مدیریت کنند. مسائل مرزی معادل با مبارزه برای تسلط بر سیستم که چارچوب‌ساز جنگ سرد اول بود، نیستند.

این مسائل به‌طور اصولی می‌توانند به‌گونه‌ای مذاکره شوند که رقابت ایدئولوژیک صفر-جمع جنگ سرد اول نمی‌توانست چنین باشد. اما این اختلافات مرزی همچنان مسائلی هستند که ارزش جنگیدن بر سر آن‌ها وجود دارد و اگر به‌درستی مدیریت نشوند، می‌توانند جامعه جهانی را به جنگ‌های داغ محلی، و احتمالاً به جنگ‌های جهانی، سوق دهند. این مسائل همچنین با شکاف دموکراتیک-استبدادی و تفاوت‌های فرهنگی مربوط به آن تعاملات ظریفی دارند. پذیرش همزیستی، سوالات مرزی را قابل حل‌تر می‌کند. فشار برای پیشبرد خط صفر-جمع، این مسائل را تشدید خواهد کرد.

دوم، سیاست‌گذاران باید رابطه بین جنگ سایبری و جنگ سرد را تحت نظارت قرار دهند. جنگ سرد دوم ممکن است محل آزمون تعامل جنگ سایبری و جنگ سرد باشد. در اینجا، خطر اصلی این است که درگیری دائمی و نزدیک جنگ سایبری بتواند جنگ سردی دائمی را پایه‌گذاری کند.

سوم، سیاست‌گذاران از تمامی طرف‌ها باید بیشتر از آنچه که تاکنون بوده است، به مسائل وضعیت توجه کنند. آرزوهای وضعیت قدرت‌های در حال رشد در انتقال قدرت جهانی نیاز به اذعان کامل‌تری از سوی غرب دارند که تاکنون به‌طور کافی فراهم نشده است. توزیع جهانی ثروت، قدرت، و اقتدار سیاسی و فرهنگی پیش‌تر به‌طور عمیق و پایدار تغییر کرده است و به این روند ادامه خواهد داد. دوران تسلط غرب به پایان رسیده است. بسیاری از ساختارهای نهادی جامعه جهانی بین‌المللی که در آن دوران ساخته شده‌اند، اکنون منسوخ شده و نیاز به اصلاح یا جایگزینی دارند. با این حال، اگرچه غرب ممکن است در حال افول نسبی باشد، اما همچنان به‌عنوان بخشی مهم از هسته جهانی باقی خواهد ماند. این بخش نیز نیازهای وضعیت مشروعی در نظم عمیق پلورالیستی دارد.

جنوب جهانی باید توجه بیشتری به این موضوع داشته باشد که چگونه یک نظم جهانی عمیقاً پلورالیستی می‌تواند و باید خود را مدیریت کند. باید کمتر به این موضوع پردازد که جهان در گذشته چگونه بد مدیریت شده است. بسیاری از کسانی که مخالف هژمونی غرب/ایالات متحده هستند، خواستار دنیای چندقطبی‌تری شده‌اند. اکنون آن‌ها به آرزوی خود رسیده‌اند و زمان آن است که با ایده‌هایی درباره نحوه مدیریت این جهان جدید قدم بردارند. مسائلی از گذشته باید مورد رسیدگی قرار گیرد و سهم‌ها و مسئولیت‌های هر دو طرف روشن و پذیرفته شود. اما اگر سیاست رو به عقب از شکایت و قربانی بودن، بر سیاست جهانی حاکم شود، این یک دستورالعمل برای جنگ سرد دوم طولانی و تاریک خواهد بود. دنیایی که روز به روز بیشتر تحت سلطه مسائل جهانی مشترک مانند تغییرات اقلیمی و پاندمی‌های جهانی قرار می‌گیرد و نیاز دارد تا راه‌هایی برای پایدار کردن توسعه پیدا کند، نمی‌تواند به حال خود رها شود.

سؤال اینکه جنگ‌های سرد چگونه به پایان می‌رسند، برای هم دانشمندان و هم عمل‌کنندگان از اهمیت بالایی برخوردار است. مانند جنگ‌های داغ، جنگ‌های سرد نیز می‌توانند با پیروزی یا شکست پایان یابند، همان‌طور که جنگ سرد اول چنین شد. یا ممکن است به جنگ‌های داغ تبدیل شوند. یا ممکن است به نوعی همزیستی یا حتی همکاری در شکل جدیدی از جامعه جهانی منتهی شوند که در آن مشکل جنگ کاهش یابد. پیش از رسیدن به هر یک از این نتایج، جنگ‌های سرد می‌توانند صرفاً طولانی باشند. جنگ سرد اول بیش از چهار دهه به طول انجامید. ممکن است در جنگ سرد دوم هنوز مسیر طولانی‌تری در پیش باشد.

نه پیروزی و نه شکست به نظر نمی‌رسد که نتایج محتمل جنگ سرد دوم باشند. ثروت و قدرت به‌طور وسیعی پخش شده است و هویت‌های فرهنگی بسیار کمتر از ایدئولوژی‌ها به فروپاشی گرایش دارند. باقی‌مانده‌ها رشد خواهند کرد، اما اروپا، ایالات متحده و ژاپن به‌عنوان قدرت‌ها و فرهنگ‌های اصلی از بین نخواهند رفت.

سناریوهای مختلفی برای چگونگی تبدیل جنگ سرد دوم به جنگ داغ وجود دارد. نظریه انتقال قدرت (اورگانسکی و کوگلر ۱۹۸۰؛ کندی ۱۹۸۹؛ کندوسن ۲۰۲۲) معمولاً فرض می‌کند که این نوع انتقال‌ها معمولاً منجر به جنگ‌های داغ می‌شوند، همان‌طور که قبل از ۱۹۴۵ نیز اغلب چنین بود. اما جنگ سرد اول به نتیجه‌ای واضح انجامید که نشان می‌دهد جنگ داغ نتیجه اجتناب‌ناپذیر انتقال قدرت‌ها نیست، به‌ویژه زمانی که این انتقال‌ها توسط معضل دفاعی قوی میانجی‌گری شوند.

با این حال، آسان است که راه‌های تبدیل به جنگ داغ حتی در سال‌های اولیه جنگ سرد دوم را مشاهده کنیم. تشدید اختلافات مرزی به‌ویژه در نقاط حساس، واضح‌ترین مسیر به نظر می‌آید. تایوان و کره مدت‌هاست که به‌عنوان چنین نقاط بحرانی شناخته می‌شوند و اکنون اوکراین نیز به این مجموعه افزوده شده است. افغانستان ممکن است منحصر به فرد باشد، چرا که هیچ یک از همسایگان آن تمایلی به گنجاندن این کشور در حوزه تمدنی خود ندارند و از این منظر، خطرات کمتری دارد. سایر سناریوهای تشدید ممکن است از فشارهای فزاینده ناشی از تغییرات اقلیمی ایجاد شوند (ولزر ۲۰۱۲؛ والاس-ولز ۲۰۱۹). اما اگر به آن نقطه برسیم، بیشتر امیدها برای نظم جهانی قبلاً از بین رفته است. با احتمال زیاد به جز کسانی که از پوتین حمایت می‌کنند، بیشتر رهبران قدرت‌های بزرگ درک می‌کنند که تبدیل جنگ سرد دوم به جنگ داغ یک فاجعه خواهد بود که هیچ برنده‌ای نخواهد داشت و بسیاری بازنده خواهند بود.

مسیرهای خروج از جهانی که توسط جنگ تعریف شده است، کمتر، باریک‌تر و شیب‌دارتر هستند. از نظر اصولی، حرکت به سمت یک دنیای عمیقاً پلورالیستی می‌تواند دینامیک همزیستی و همکاری ایجاد کند، اما احتمالاً این امر زمان زیادی

خواهد برد. محتمل‌تر، اما دور از یقین، این است که فشار فزاینده ناشی از تهدیدهای مشترک سرنوشت، به‌ویژه تغییرات اقلیمی، مجبور به تکامل یک جامعه جهانی همکاری‌کننده‌تر خواهد کرد. برای اینکه چنین اتفاقی بیفتد، اثرات تغییرات اقلیمی باید آن‌قدر شدید شود که این تهدید به تمرکز اصلی امنیتی جهانی تبدیل شود. تاکنون نشانه‌ای از چنین حرکتی دیده نشده است (اسکات ۲۰۲۲). تغییرات اقلیمی به همان اندازه می‌تواند به اولویت‌دهی تهدیدهایی از سوی دیگر انسان‌ها نسبت به تهدیدهایی که کل بشریت را تهدید می‌کنند، دامن بزند.

ما در جنگ سرد دوم قرار داریم و درک این موضوع راه را برای محاسبه مسیرهای سیاسی به سمت نتایجی که ترجیح می‌دهیم باز می‌کند. احتمال نتیجه‌گیری "برد-باخت" بسیار کم است. خطر تشدید به جنگ داغ وجود دارد، هرچند احتمالاً کمتر از دوران جنگ سرد اول است که در آن سیستم‌های سلاح هسته‌ای خود ناپایدار بودند. احتمال تغییر به همزیستی دور از دسترس به نظر می‌رسد، مگر اینکه تغییرات اقلیمی اوضاع را به این سمت سوق دهد.

چیزی که کاملاً معقول به نظر می‌رسد این است که جنگ سرد دوم ادامه خواهد یافت. سیاست‌گذاران باید آن را به بهترین نحو ممکن مدیریت کنند و با درک ماهیت و پویایی آن، آن را به سمت یک فرود نرم هدایت کنند. در پایان این دوره، ما باید تصویری روشن از نظم جهانی پس از دو قرن تسلط غرب داشته باشیم. همچنین باید دیدگاه بهتری درباره اینکه چگونه ظهور جنگ سرد جایگزین جنگ داغ در پویایی سیاست جهانی شده است، به‌دست آوریم.

- Bilgin, Pinar. ٢٠٠٨. Thinking past “Western” IR? *Third World Quarterly* ٢٩ (١): ٥–٢٣.
- Blackett, Patrick M. S. ١٩٤٨. *The Military and Political Consequences of Atomic Energy*. London: Turnstile Press.
- Brands, Hal, and John Lewis Gaddis. ٢٠٢١. The New Cold War: America, China, and the Echoes of History. *Foreign Affairs* ١٠٠ (٦): ١٠–٢٠.
- Brodie, Bernard. ١٩٤٦. *The Absolute Weapon: Atomic Power and World Order*. New York: Harcourt Brace.
- Bull, Hedley. ١٩٧٧. *The Anarchical Society*. London: Macmillan.
- Buzan, Barry. ٢٠٠٧. [1991] *People, States and Fear*, Colchester: ECPR Press.
- Buzan, Barry. ٢٠٢٣. *Making Global Society: A Study of Humankind Across Three Eras*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Buzan, Barry, and Amitav Acharya. ٢٠٢٢. *Re-Imagining International Relations: World Orders in the Thought and Practice of Indian, Chinese, and Islamic Civilizations*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Buzan, Barry, and Lene Hansen. ٢٠٠٩. *The Evolution of International Security Studies*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Buzan, Barry, and George Lawson. ٢٠١٤. Capitalism and the Emergent World Order. *International Affairs* ٩٠ (١): ٧١–٩١.
- Cox, M. ٢٠١٦. Not just ‘convenient’: China and Russia’s new strategic partnership in the age of geopolitics. *Asian Journal of Comparative Politics* ١ (٤): ٣١٧–٣٣٤.
- Dalby, Simon. ٢٠٢٠. *Anthropocene Geopolitics: Globalization*. Security, Sustainability, Ottawa: University of Ottawa Press.
- Davis, Lynn Etheridge (١٩٧٥–٦) ‘Limited Nuclear Options: Deterrence and the New American Doctrine’, *Adelphi* ١٢١, London: IISS.
- Deudney, Daniel. ٢٠٠٧. *Bounding Power: republican security theory from the polis to the global village*. Princeton N.J.: Princeton University Press.
- Ferguson, Niall. ‘Cold War II’, *The Boston Globe*, March ١١, ٢٠١٩. [https:// www. bosto nglobe. com/ opini on/ ٢٠١٩/ ٠٣/ ١١/ cold- war/ ٤BxsJrCdG BbATF woQkw OK/ story. html](https://www.bostonglobe.com/opinion/٢٠١٩/٠٣/١١/cold-war-٤BxsJrCdG BbATF woQkw OK/ story. html) Accessed ١٨ April ٢٠٢٣.
- Fischerkeller, Michael P., and Richard J. Harknett. ٢٠١٧. Deterrence Is Not a Credible Strategy for Cyberspace. *Orbis* ٦١ (٣): ٣٨١–٣٩٣.
- Freedman, Lawrence. ٢٠٠٤. *Deterrence*. Cambridge: Polity.
- Gaddis, John Lewis. ١٩٨٦. The Long Peace: Elements of Stability in the Postwar International System. *International Security* ١٠ (٤): ٩٩–١٤٢.
- Gaddis, John Lewis. ٢٠٠٥. *The Cold War*. London: Penguin.
- Halliday, Fred. ١٩٨٣. *The Making of the Second Cold War*. London: Verso.
- Hirsch, Michael (٢٠٢٢) ‘We are now in a Global Cold War’, *Foreign Policy* (٢٧ June ٢٠٢٢). [https:// foreignpolic y. com/ ٢٠٢٢/ ٠٦/ ٢٧/ new- cold- war- nato- summit- united- states- russia- ukrai ne- china/](https://foreignpolicy.com/٢٠٢٢/٠٦/٢٧/new-cold-war-nato-summit-united-states-russia-ukraine-china/) (Accessed ١٩ April ٢٠٢٣).
- Jervis, Robert. ١٩٧٦. *Perception and Misperception in International Politics*. Princeton N.J.: Princeton University Press.
- Jervis, Robert. ١٩٧٩. Deterrence Theory Revisited. *World Politics* ٣١ (٢): ٢٨٩–٣٢٤.
- Kaldor, Mary. ١٩٩٠. *The Imaginary War: Understanding the East-West Conflict*. Oxford: Blackwell.
- Kaplan, Robert D. (٢٠١٩) ‘A New Cold War Has Begun’, *Foreign Policy*, ٧ January ٢٠١٩.
- Kennedy, Paul. ١٩٨٩. *The Rise and Fall of the Great Powers*. London: Fontana.
- Knudsen, Tonny Brems (٢٠٢٢) ‘Power Transition and World Order: Three Rival Theories and the Dynamics of Change’, in Cornelia Navari and Tonny Brems Knudsen (eds.), *Power Transition in the Anarchical Society*, NPG: Palgrave, ٣١–٥٥.
- Lippmann, Walter. ١٩٤٧. *The Cold War: A Study in U.S. Foreign Policy*. New York: Harper.
- Lüthi, Lorenz M. ٢٠٢٠. *Cold Wars: Asia*. The Middle East, Europe, Cambridge: Cambridge University Press.
- Neumann, Iver B. ١٩٩٦. *Russia and the Idea of Europe: A Study in Identity and International Relations*. London: Routledge.
- Nye, Joseph S. ١٩٨٦. Nuclear Winter and Policy Choices. *Survival* ٢٨ (٢): ١١٩–١٢٧.
- Organski, A.F., and Jacek Kugler. ١٩٨٠. *The War Ledger*. Chicago: University of Chicago Press.
- Ramani, Samuel. ٢٠٢٣. *Putin’s War on Ukraine: Russia’s Campaign for Global Counter-Revolution*. London: Hurst Publishers.
- Rojansky, Matthew, and Rachel S. Salzman (٢٠١٥) ‘Debunked: Why There Won’t be Another Cold War’, *The National Interest*, ٢٠ March ٢٠١٥.

Ross, J. 2010. It's not a cold war: Competition and cooperation in US-China relations. *China International Strategy Review* 2 (1): 63–72.

Sagan, Carl (1983/8) 'Nuclear War and Climatic Catastrophe', *Foreign Affairs*, 62:2, 207–12.

Scott, Shirley V. 2012. Great Power Responsibility for Climate Security in the United Nations Security Council. In *Great Powers, Climate Change, and Global Environmental Responsibilities*, ed. Robert Falkner and Barry Buzan, 189–207. Oxford: Oxford University Press.

Snyder, Jack L. 1998. Rationality at the Brink: The Role of Cognitive Processes in Failures of Deterrence. *World Politics* 40 (3): 350–360.

Stent, Angela (2012) 'The New Cold War is Here', *Foreign Policy*, 11 July 2012, 8–12.

Stevens, Tim (forthcoming) 'War With Shadows: Persistent Engagement and the Power-Topologies of US Military Cyberspace Operations', in S. Matviyenko and K. Hilstob (eds.) *Cyberwar Topographies: In Struggle for a Post-American Internet*, Cambridge MA.: MIT Press. (Accessed 14 November 2013 [https:// papers. ssrn. com/ sol3/ papers. cfm? abstr act _id= 231481](https://papers.ssrn.com/sol3/papers.cfm?abstract_id=231481))

Trenin, Dmitry (2012) 'Welcome to Cold War II', *Foreign Policy*, 8 March 2012.

Tuathail, Ó., and Gearóid, 1998. Introduction' and 'Imperialist Geopolitics. In *Gearóid Ó Tuathail*, ed. Simon Dalby and Paul Routledge, 1–23. The Geopolitics Reader, London: Routledge.

Wallace-Wells, David. 2011. *The Uninhabitable Earth*. London: Allen Lane.

Walt, Stephen M. (2011) 'I knew the Cold War. This is no Cold War', *Foreign Policy*, 12 March 2011. [https:// web. archi ve. org/ web/ 20110801122033/ https:// forei gnpol icy. com/ 2011/ 03/ 12/i- knew- thecold- war- this- is- no- cold- war/](https://web.archive.org/web/20110801122033/https://foreignpolicy.com/2011/03/12/i-knew-the-cold-war-this-is-no-cold-war/) (Accessed 14 April 2013).

Welzer, Harald. 2012. *Climate Wars: Why People Will Be Killed In The Twenty-First Century*. Cambridge: Polity Press.

Westad, Odd Arne. 2007. *The Global Cold War: Third World Interventions and the Making of Our Times*. Cambridge: Cambridge University Press.

Westad, Odd Arne. 2011. *The Cold War: A World History*. NPG: Penguin.

Williams, Melissa S., ed. 2010. *Deparochializing Political Theory*. Cambridge: Cambridge University Press.